

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7584

سید محمد زین العابدین

ای زلف تو بوی مشک بود
 لایق است تو رخ حبه نان
 هر فردی ز نور تو چو آذر است
 من و تو از تو تاب دارد
 اینک خیال از تو پیر است
 ز تو تو خایران است
 بیا تو جهان و دل ندارد
 هر که از تو آبرویانست
 سرشار بوی تو در جهان
 خوابان جهان که در لقا چند
 در دشت شان تولی نموده
 در این دشت از تو فاش

اینک خیال
 شب زلف تو
 هر کس که
 من و تو
 عشق از تو
 دارد هر
 عشق تو مال
 از تو آبرویانست
 سرشار بوی تو
 خوابان جهان
 در دشت شان
 در این دشت

A black and white photograph of a textured surface, possibly a book cover or endpaper. The image shows a grid pattern with faint, illegible markings or text. The texture is grainy and uneven, with some areas appearing lighter than others. The overall appearance is that of an old or worn document.

[illegible][illegible]

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse.

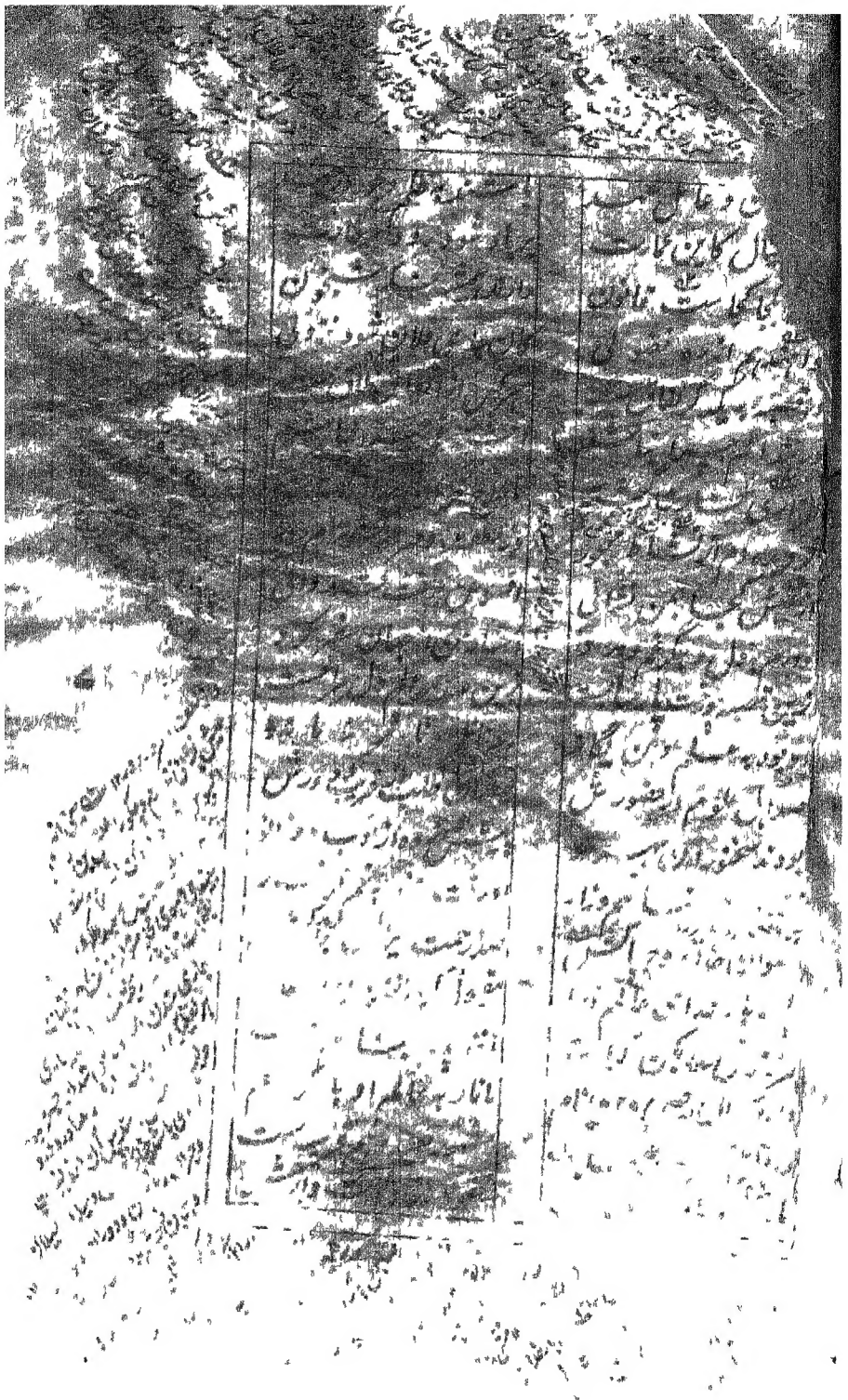
Handwritten text in the left column of the first section.	Handwritten text in the right column of the first section.
---	--

Handwritten text spanning across the middle section, possibly a bridge or separator.

Handwritten text in the left column of the second section.	Handwritten text in the right column of the second section.
--	---

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding verse or signature.

This image shows a single page from an old manuscript, written in Urdu calligraphy. The text is arranged in two main vertical columns. The handwriting is very dense and appears to be a historical style, possibly from the 18th or 19th century. There are some lighter areas at the top and bottom of the page, which might be due to fading or damage to the original document. The overall appearance is aged and textured.



[illegible]

بیگفت که این کسان مذکور
از بازی چسب رخ بجنس بود
کاخچه شد دهران چه گذشت
آن نقش که بود باز گوید
وانامی وحید خوش بیاورد
کشتند چراغ عقل و دین دور
وز رخ زمانه بخیل سر بود
از رخ بر آن جوان چه گذشت
تا شیر پذیر شد چه گوید
بنماز تحقیقش نشانی

رفتین کلفا تم تنها برای کلاشت سینه زار وادی
و عاشق شدن بر ما هر وی لب نهر قریب آبادی

گویند که کامل زمانه
 کان سرور یاض در کف است
 پیدا شد بخویشتن نشاطی
 بگذشت زمانه بدینسان
 روزی که به اداے دلبران
 بر فرق کلاه کج نهاده
 از خانه گرفت راه وادی
 از سبزه نظارت نظر یافت
 در سبزه آن زمین انحصار
 بود بقضای آن چرنده
 شادابی سبزی درختان
 هر شاخ بزرگ میبزی بود
 هر سرکه داشت پاس در گل
 هر سمت لیور بر درختان

بر خواند پیشم این قصانه
 وارسته ز غار حنا آریام
 میساخت به عیش ارجا ملی
 کا که نشده ز دور دوران
 تنها پی سپید روانه
 از بند قبا گره گشاده
 در وادی داد دادشادی
 بشکفت و بصارت به یافت
 کرده بره فلک سپر اخور
 هر سمت غزاله صغیه
 چون جامه سبز نیگختان
 بلبل بروی به سخن و آلود
 بر بود به حبس بازگفت دل
 وز ذکر خدا چونیکختان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شربت آفتاب است و دنیا
آفتاب درین صحنه
افاق نشوید و این صحنه
شدند و یاد ما به چرخ گوشت
سایر در دور نیستی
درازست یعنی در شب
آن زمان که بر آن کوه
برای یک جهان گوییم
نشیمن خوشتر از این
عشق من جوانم

فصل فی بیان احوال و حال
در این کتاب که در این باب
که در این کتاب که در این باب
که در این کتاب که در این باب

رجبی بہ تراہنہ سی کوکو
 ہر صبح پلستری نو بہ پرواز
 گلخام چو دید این تماشا
 از ناز چار سو خرامید
 گلکشت بہ سبزہ زاری کرد
 چون پرتو مہر کردیتہ شد
 آن جلوہ نور شد روانہ
 نزدیک رسید چون بدان شہر
 نہر می نے بلکہ حوض کوثر
 ہر سمت ہجوم نازنینان
 در آب براہ و لٹوازی
 خورشید دیدہ ام کہ از آب
 گلخام بچشم دو بینید
 بر صنعت کبریا نشا گفت
 انا گاہ یکے تمہ شایل
 غنچی پلستری بہر جو
 صد نور بہ نہر جلوہ گر شد
 و نہر بہ آب آشکارہ
 چون ماہ نوش دو طاق ابرو
 ہر یک بہ نفا رہ ماندہ ان
 آن ماہ درج رہ چو اسود

هر چه بر تراسی کوی کو
 هر صبح به پیش تو به پرواز
 کلام چو دید این تماشا
 از ناز چسار سوخترامید
 گلگشت به سبزه زار میگرد
 چون پرتو مهر کرد تیرش
 آن جلوه نور شد روانه
 نزدیک رسید چون بدان شهر
 نه می رفت بلکه حوض کوثر
 هر سمت هجوم نازنینان

لیلا و چشمش هر سو
 در محو و شش کشیده آواز
 بشگفت دلش زیر محسدا
 بر سبزه کنار جو خرامید
 نظاره ی نخل و باره کرد
 گرمی سحر کرده گرم نیست
 برگشت به نور سویی خانه
 جاری بنظر در آمدش نهر
 حوران زده صفت بر او برابر
 مشغول به غسل خود حسینان

در آب برآه و کتواری
 خورشید دیده ام که از آب
 گلف نام بچشم و در بین دید
 وضعت گریبان گفت
 ناگاه یکے تیره شمایل
 منتی بر نشست برب جو
 صد نور به نهر جلوه گر شد
 بر نهر حجاب آشکاره
 چون ماه نوش دو طاق ابرو
 هر یک بر نهاره ماند چیران
 آن ماه در سج ره چو آسود
 بود بر بیلد کربسارے
 نیلو فرو شش کشد ستراب
 انوار جمال آفرین دید
 بر حسن پری رخاں دعا گفت
 از دور آمد بر حسن کامل
 آسود ز صدف رنگا پو
 در مجمع مکر خان مشه
 چشمه بوده پیے نهاره
 انگشت نماشده بهر سو
 یک باغ و هزار نگستان
 برخاسته غم غسل نمود

سر کرد بهیوتے خانہ را ہے
 و ان پس ہر گاہ خانہ گیر
 بر خاک پیدہ بزرگ بسل
 گفتند اگر کے بیاید
 مارا چہ بود جواب تلاش
 زمین خوف پری رخاں کہ بودند

از منزل حوت رفت ماہی
 دیدند کہ یک جوان مضطر
 پاور گل دست حیف بر دل
 زمین واقعہ پرس و جو نماید
 اگر چہ نیم از خیا لش
 رفتند بحسانہ جا نمودند

رفتن ملازمان امیر تخلص سپہ خرد و شیر یافتن اورا بہشت لب نہر ان
 آوردنش بحین حرکت جانب نہ و چپا لب و انشالش بر پیشانی آن بگاہ

بکشا و بدن غلط زبان باز
 گوی سہارہ ز آسمان شد
 بی یار و انیس ماند ناکام
 غلطیدہ بہ فرش خاک بیاب
 صدیخ بروز سوز بگشت
 پرسید کجا شد آن یگانہ
 فرمود بخا و مان در گاہ
 جانی رفتہ بہ تن سپارید
 خون شد دل من چو لالہ در باغ
 کما ہوی رسیدہ باز آید
 زان گل شاید رسید شیمی
 از نہر کنارہ جو گر دید
 جاے سر دست بر لب جو

گویند کہ آفتین بیان با
 کان حج ز نہر چون روان شد
 شد تیرہ و تار روز گشتام
 لب خشک قنادہ بر لب آب
 از روز چو نیم روز بگشت
 گم یافت پدر چو نوحانہ
 دانست گم ست از سحر گاہ
 کہ یوسف من نشان بیارید
 وارم بچکر ز دور شیش داغ
 صحر گردی کینند شاید
 در باغ روید چون نسیم
 ای چارہ گران چورہ نورید
 بہر بہن او دودید ہر سو

بکشا و بدن غلط زبان باز
 گوی سہارہ ز آسمان شد
 بی یار و انیس ماند ناکام
 غلطیدہ بہ فرش خاک بیاب
 صدیخ بروز سوز بگشت
 پرسید کجا شد آن یگانہ
 فرمود بخا و مان در گاہ
 جانی رفتہ بہ تن سپارید
 خون شد دل من چو لالہ در باغ
 کما ہوی رسیدہ باز آید
 زان گل شاید رسید شیمی
 از نہر کنارہ جو گر دید
 جاے سر دست بر لب جو

از منزل حوت رفت ماہی
 دیدند کہ یک جوان مضطر
 پاور گل دست حیف بر دل
 زمین واقعہ پرس و جو نماید
 اگر چہ نیم از خیا لش
 رفتند بحسانہ جا نمودند
 رفتن ملازمان امیر تخلص سپہ خرد و شیر یافتن اورا بہشت لب نہر ان
 آوردنش بحین حرکت جانب نہ و چپا لب و انشالش بر پیشانی آن بگاہ
 بکشا و بدن غلط زبان باز
 گوی سہارہ ز آسمان شد
 بی یار و انیس ماند ناکام
 غلطیدہ بہ فرش خاک بیاب
 صدیخ بروز سوز بگشت
 پرسید کجا شد آن یگانہ
 فرمود بخا و مان در گاہ
 جانی رفتہ بہ تن سپارید
 خون شد دل من چو لالہ در باغ
 کما ہوی رسیدہ باز آید
 زان گل شاید رسید شیمی
 از نہر کنارہ جو گر دید
 جاے سر دست بر لب جو

بشیند چو ماور این و سانه
 بس گیسوی عیسین بر آگند
 شد چهره کبودش از طبا پنجه
 از سوز جگر چو آه بنمود
 بگر لیت که با سر نور دیده
 گفت از سر درد با کینه زان
 چون مار بجویش بجم از سنج
 در کوحبه شهر پانگزارید
 محشر بر پا در آن محل شد
 در شهر و ده و کبوه و محرا
 از حد چو گذشت این نگار پو
 دیدند او را افتاده بتیاب
 رخ ز رویه اش درویش
 افتاده بجاک جاک دامان
 شناخت ز چاکران کس را
 دانسته شد چو ماجرایش
 رویش چو کسان خانه دیدند
 بر بستر زم جاش کردند
 گفتند که ای مسکین
 تو مفضل و مفضل حیرانی
 نشتر که ز دست بر گردل

۱۴

گشته به خدنگ غم گشت
 بر خاک فنا و سایه بانش
 آن تیر قدش شده کا پنجه
 گردید فلک سیاه از آن دود
 از دیده من کجا رسید
 جویند نشان زنج پنهان
 عظم بزین زرقعت گنج
 جانان مرا بمن سپارید
 عیش هر کس به غم بدل شد
 هر کس شده گرم جستجو
 رفتند سوخته راه جو
 از تاج جگر و لش چو سیاه
 از دیده روان شریک خویش
 با خشک لب چو تشنه کامان
 فهم و خردش نبود بر جا
 بردند او را سوی سرایش
 صد آه ز سوز دل کشیدند
 در چاره گری تلاش گرفتند
 کاهیده ز بهر حینیت پیکر
 بتیاب ز در و دل چو آبی
 ز نیگونه ترا که کرد و بسمل

داشت که شد در عقل پیروز
 قاروره بدید و نبض شبانست
 انما ریون مایه یافت
 و در داد صلاح کام ناکام
 سر کو بی زان بے فزون دید
 نقصان و ضرر ز آب زن دید
 شد حال نزار او در گون
 زان روی لعل اثر نه بخشید
 فی الفور دای مسک داوش
 صد حیف یک اثر نه در دش
 شد قلب ز التماس غایت
 شد هیچ معالجات قانون

بشیند کلام با ستم چون
 احوال زببط و قبض لبناخت
 در نبض جند گے بلا یافت
 فی الفور به قصد هفت اندام
 چون آب کدو به دوزخ ایند
 بیوش ز پائے شویہ گردید
 از غلغله شد بیوست افزون
 گرمی بر شش چو کشت و زید
 ره یافت چو ضعف در نهادش
 زانکار دوا ی گرم و سردش
 کا چو ششده باعث حرالت
 گشته جگر و دیش چو کالوش

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

این یا بس و حار جبهه پی
 بنما و بدل هزار و سواست
 گردیدند مصلح عفونت
 قوت بجگر تصور آورد
 پیدا شده در فرج نیسان
 داوند و د امر کباتش
 آن نیز نه هیچ اشتداد
 کردند نشا طر پریشان
 صدا بابر تر از شش شادند
 اندوه زیاده جان گسل یافت
 قوت زرواغ گشت مفقود
 افزود و شده قرار دراحت
 فی الجمله که بود قوت قلب
 بنجوشد از خیره سیب
 کاری نکشود و سوزش افزود
 از ضعف بصر شده و بش سرد
 گردید دل طیب حیران
 شاید که فرج نگردد و آرزو
 برخاک نکت حام و باد

معتبر و نامخواه و دوار پستی
 از اول دوی شد آس
 و رسوم هم نشد معونت
 در با صید صد فتور آورد
 عصاب و جند شد پریشان
 چون نفع نکرد مفرد آتش
 ملقند مرکب القواداد
 داوند چو شربش ز رحمتان
 چون شربت آلو کشید داوند
 از شربت سیب ضعف ش یافت
 شد و در نشا طر وحشت افزود
 از شربت صندلش حرارت
 از شربت وید و شد تیرگی
 زان شربت پیریش آسید
 آن حله گرچه سرد تر بود
 هم آله صد تمشش آورد
 چون کرد مرکبات نقصان
 دل بر متفرقات بنهاد
 آنهم اثری با و نداده

این یا بس و حار جبهه پی
 بنما و بدل هزار و سواست
 گردیدند مصلح عفونت
 قوت بجگر تصور آورد
 پیدا شده در فرج نیسان
 داوند و د امر کباتش
 آن نیز نه هیچ اشتداد
 کردند نشا طر پریشان
 صدا بابر تر از شش شادند
 اندوه زیاده جان گسل یافت
 قوت زرواغ گشت مفقود
 افزود و شده قرار دراحت
 فی الجمله که بود قوت قلب
 بنجوشد از خیره سیب
 کاری نکشود و سوزش افزود
 از ضعف بصر شده و بش سرد
 گردید دل طیب حیران
 شاید که فرج نگردد و آرزو
 برخاک نکت حام و باد

این یا بس و حار جبهه پی
 بنما و بدل هزار و سواست
 گردیدند مصلح عفونت
 قوت بجگر تصور آورد
 پیدا شده در فرج نیسان
 داوند و د امر کباتش
 آن نیز نه هیچ اشتداد
 کردند نشا طر پریشان
 صدا بابر تر از شش شادند
 اندوه زیاده جان گسل یافت
 قوت زرواغ گشت مفقود
 افزود و شده قرار دراحت
 فی الجمله که بود قوت قلب
 بنجوشد از خیره سیب
 کاری نکشود و سوزش افزود
 از ضعف بصر شده و بش سرد
 گردید دل طیب حیران
 شاید که فرج نگردد و آرزو
 برخاک نکت حام و باد

حاصل از نفس خود بیرون شد
 چنانچه در وقت شام جار و تیغ
 سوزی که ز نمود آب خست نیز
 افزون ز آثار تشنگی بود
 مگر دیند ز زعفران اثر دور
 شد برگ بید شمر سنج
 قوت ز حواس خست شد دور
 نا کرد دخیل از ترد ما غش
 هر لحظه حرارت فزون داشت
 بهم روغن کا بهو متفش
 از چشم جوان زار و مبهون
 امر و دیر الم کشاده
 سودا آمد قوا شد از قلب
 از سر فو قی نه دور افتاد
 صفرائی در شکش پیاوه
 بیبسات که غور های انگور
 در تشنگی اسپغول دادند

[illegible]

حاضر ز نفس خود بیرون شد
 چو دشت خارا و جاده بخت
 سودگی ز نمود آب خشن نیز
 افزون ز آثار تشنگی بود
 گریه ز زعفران اثر دور
 شد برگ بید شمر سنج
 قوت ز حواس خسته شد دور
 تا که دخیل تر و داغش
 هر خطه حرارت فزون داشت
 هم روغن کاهو متفشّر
 از چشم جوان زار و مبهت
 امر بود که الم کشاده
 سودا آمد تو شد از قلب
 از سر فروتی نه دور افتاد
 صفر از زرشک شیرین یاده
 بهیات که غور با س انگور
 در تشنگی اسپوخل دادند

اطلاق تشنگی ز فزون شد
 بخش بفرود و کوب و قنبر
 کاغذ بود کاغذ شمع
 تشنگی صندان سار نبود
 کل کرد جهان چنانکه کاغذ
 یک بود حرارتش شده پنج
 از ضعف دل و داغ رنجور
 تشنگی رساند درد داغش
 فی خواب بچشم و فی سکون داشت
 هم آتش و گل بنفشه تر
 خوابی بر بود و گر و محسّنون
 بر طاق حواس او نهاده
 رنج خفقان ز دل نشد سلب
 و بر با ضمه اش فتور افتاد
 بهیاس بخوش خون فستاده
 از معده نگر و ضعف را دور
 آگویی آتش بدل نهاده

این شد پدر از علی مایوس
 شد پیش در بزرگان ویرین
 احوال پس بگفت و زارید
 کاین جان پدر چه حال دارد
 سازید نهانش آشکارا
 صاحب خبران را از نهان
 از گرمی سینه رنگ زدوش
 گفتند همه که این فسون نیست
 او عاشق روی ماه رویت
 هر سمت نظاره بی سبب نیست
 ز امینش ربط با بزرگان
 در صحبت این جوان برنجور
 بیباک و لطیفه گوی و طعنه
 ترایشان شاید دلش کشاید
 تا آن تهمان به چاره آن
 با پدر گیان ره کشایند
 نا دلبر این جوان شهیدا
 این عجز نکو در جوشش نید
 فرستادن پدر زنان حسین در مسجد
 و امکن اصل حقیقت عاشقی عاتق
 گویند که این فسانه را از

لایله بد غصه دست افشوس
 بادیده اشکبار و غمگین
 زان جج صلیح کار پذیر سینه
 از بهر که این ملال وارد
 ای چاره گران بمن خدارا
 دیدند چو حال او پریشان
 بر چهره عیان هزار دوش
 بیماری او فساد خون نیست
 دل بسته زلف مشکبو نیست
 در عشق چنین بود عجب نیست
 بیماری او شده درد چندان
 دارند زنان غیرت حور
 افسانه سرادشوخ و عیسای
 مکتون ضمیر و انسا دیده
 باشند به کوچا حسد امان
 در خانه هر کسی در آیند
 دانند کجا گرفت ماروان
 در محو خصوص کار کردید
 کفایم جبت دریافت حال آن کام
 را رود اوان خیرین پدر بزرگوار
 فرمود چنین به قصه پرداز

[illegible]

ایمان و بیباکی را در دست نشاند و در هر یک از این دو کتاب ۱۲

رفتند پیر خان ہندی
 تو در الم و تعب پس رائے
 و اینم اگر کہ کیست آن فرد
 گر جست پری خطر نداریم
 گر ماہ بود ز آسائش
 گر دور بود یہ جنت آباد
 پوئیم طریق جستجو را
 این فردہ شنید چون از نینان
 افسوس چه حال و انایم
 بر نہر پری رنجی گل اندام
 واقعت نیم از نشان و نامش
 زمین رودر سینہ تاب دارم
 مگر متحد سے نکو بد اند
 از زر کیسم تو نگر ادرا
 آن سیم تان چو این شنیدند
 سوی پدرش شدند بویان
 در گوشش پدر چو این خبر کرد
 گفتا کہ روید جانب شہر
 ورنہ نگاہ از بتان پرسید
 ہر کس کہ از و نشان بیاید
 از حکم پدر پری نژادان

کای راہ رو طریق رفتی
 وار و دل تو کجا رسائے
 ہمدردی تو کینم زان درد
 اورا از کوہ قاف آریم
 آریم اورا کشان کشافش
 دانی غضب ست آدمی زاد
 پیش تو بیاوریم اورا
 نایب و بگفت با حسینان
 شکل گر بیت چون کشایم
 بر بود زن قرار و آرام
 در شہر کجا بود مقامش
 و ز تاب صدا اضطراب دارم
 باری خبرش بمن رسانند
 بچشم صد چہینہ دیگر اورا
 سیاب صفت ز جبار میدند
 ظاہر کردند راز پنهان
 بر چہرہ از صفت زر کرد
 جوید نشان نشنہ و ہر
 از بر ہمان نشان پرسید
 فی الفور بوسے ما شنا بد
 رفتند بوسے شہر شادان

, 4

4

4

5

در هر محل و هر چه پیش
کرده به فسون گری کمر چست
از عاشق خسته کرده یاد
معشوق کجا نهان نشاندی
از نهر روان جو شد کجا زینست

هر يك نويشان بكوند و حيله
بهرت سرانجام كارى هست
اى كلك و حيله نكته ايچاد
بر صفحه نامه درفشاندى
بنويسد بر او حيله چارفت

وایسی مجبوب پری جمال از لب نهر جانب خانه و خرابی حال از دست
عشق غارت گز زمانه دست کشی محبوبه اسباب عیش و نشاط و
داشتن از سینه کاوی با چاک دامن ارباب

سرگرد چنین ترانه عشق
هم بسترش اند و محن شد
بیار قرین خوشین دور
زان سان نهان که در حید جان
چید بخود چو مار بر گنج
کامیده چنانکه غار گشته
در سیئه او بلای جان بود
میرنجت سر شک دانه دانه
ور پرده همد اضطرار میداشت
بر جانش دو صد تعب سیده
در پیش نظر خیال دل لب
بوده ست بخواب هم کلامش
آن خفته نصیب گشت میرا

گویند که این فای عشق
کمان همه چو زهر قطره زن شد
در خانه بساند زار و زنجور
میداشت به دل خیال جانان
بر فرش نهاد و پهلوی رنج
سین بدنش تزار گشته
در دشتش که ز دیگران نهان بود
در خواب شدی باین بهانه
هر لحظه خیال یار میداشت
چون روز گذشته شب سیده
ناکام نهادن بستر
بایار ز ابتدا می شناس
چون شب گشت خوریدار

مجلسی علیہ السلام
وہو علیہ السلام
عانی علیہ السلام
بیگم علیہ السلام
دہلی علیہ السلام
کابل علیہ السلام
میر علیہ السلام
نور علیہ السلام
کراچی علیہ السلام
روان علیہ السلام

عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «مَنْ دَخَلَ بَيْتًا مِنْ بُيُوتِ الْمَدِينَةِ وَنَافِلَتُهُ فِيهِ فَهُوَ كَأَنَّهُ دَخَلَ بَيْتِي»

تاریخ و مکان و نام و نام خانوادگی

رفت از پے غسل خود درختان
 ابو موسیٰ و ام دید از شجر
 گردید مبور پس بپایان آن شمع
 از گرم شده چون نیافت نامی
 ظالم هر پے غسل کرده سامان
 بر مقصد خود نیافت چون راه
 در خانه رسید و گشت مضطرب
 از یار نیافت چون نشان را
 از ضرب طپانچ پس زبون شد
 لب را پس ده زیر دندان
 رفت آب ز روی تابش از مو
 در چشم نداد سر مر را بجا
 از آب و طعام دست شسته
 ضد چاک نجیب جان ساینده
 از عقل و خرد چو خانه پر خست
 آشفته و در هم و پیریشان
 افروز غم چنان ملائمه
 کاهنده چو برگ کاه تن شد
 شیر ابدی نیکو را از خوان نزار
 شد لاله صبح لاله زرد
 زان روی پرید رنگ آبش

بر سر آمد به این بهانه
جا کرده سپهر کنار
پروانه صفت بگردان جمع
شدر وز منورش چو شامی
باطن ز پرتلاش جانان
مایوس آمد بخانه آن ماه
افتاد ز درد دل به بستر
آشفته نمود گیوان را
گلگون خسار و نیلگون شد
نیلم شده حقیقت نعل خندان
چارمی ز سر سناک گردیده صد جو
خیز دوست بحشم نامد او را
وز یاد حبیب کام بسته
صدر ریشہ غم بدل دو آیند
عشق آمد و انتقام خوشت
گشته چون گیسوی حروسان
کمان ماه دو هفته شد هلاک
خوبی بهارش از چین شد
در ریج و الم شده تش زار
پر خاست زرع حنین گردید
از آن کوچه فتنه و تالابش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

فصل اول در بیان احوال و حال

نخاستن اسرار عشق و خیر به الدین فادار و ترقی بتیابی بجا آید
چهاره جوئی شان بینجان از علم نجوم و خبر دوش از اوقات شوم با بخت
شدن محبوب با هر دواز غلبه جنون و کاهیدگی آن بخون از صد دره درون

سرگردن چنین به آیین
انگشت نامی این و آن شد
کرد و دو پاره جامه جان
از دست که آمده بعنبر یاد
رنجیده و بقرار گشتند
از حال خودت بده نشانی
بر خود مکن این ستم گوارا
مزد شک چراست گلو شواره
معلوم شود که ز اهل درو
دور از تو شور و هم تمیز است
ز روی برخت چرا دیده
جز گریه نه هیچ پاسخی داد
غافل ز نوشته شمس تقدیر
تا شیر دوا نگذرد اصلا
سوز جگر و دلش نشد دور
آنجا که لب جیب باید
از سیب سببی کجایند
جستند علل ج و چاره آن

گویند و داستان دیرین
چون کاهش آن قمر عیان شد
خوبیتان گشتند ازین هر اسان
گفتند چه شد باین پرزاد
ماور پدرش نزار گشتند
گفتند که توحبان جانی
این درد نهان کن آشکارا
بیر این توبه چیست پاره
بیدارست ز روی رخ ز روی
این خون دل از کدام چیز است
ای راحت جان و نور دیده
آخر به سوال شان پرزاد
ماور پدرش به فکر و تدبیر
جستند علاجش از دواها
از آب خیار و مشرق کاخور
عنا بکجا اثر نماید
بر سیب ذوق کیسکه میسر
آخر ز کرده بید خوانان

نام نذرین
در کوفت گشته
با صلا مشا

۲۸

نوشته شده
در کوفت گشته
با صلا مشا

این قصه که تو به او بگویم
 در باب مراد زنت فرست
 با ما و او بخوانده افزون
 در عمارت جنونست بسیار
 تا از دل او گره کشاید
 اگر دید روان بسوی خانه

این قصه که تو به او بگویم در باب مراد زنت فرست با ما و او بخوانده افزون در عمارت جنونست بسیار تا از دل او گره کشاید اگر دید روان بسوی خانه	این قصه که تو به او بگویم در باب مراد زنت فرست با ما و او بخوانده افزون در عمارت جنونست بسیار تا از دل او گره کشاید اگر دید روان بسوی خانه
---	---

خبر و او را به تمام پیغمبر نام مشوق گشت و نوشت در تکلیف بقاقت
 کلام رسیدن بگوش پدر این خبر فرخ خال و بخشدن نعام و خیر حال

این قصه بمن چنین گفت سر که زیار نبود اثر پدیدار فی موش او کس نه یاد که قصه برای زهر خور و ن می دید جفا ز بخت و از خون گویا فست بر نشانی از زیار جازا منکن به بجز بخت جان تا پی بر دم بحال و لب سیلاب شرک او بچوش است لیلی بوده شدت مجنون سر کرد ققان و ناله و آه آن لاله غدار را سیمین نام وارند پاش بسند و زنجیر	این قصه که تو به او بگویم در باب مراد زنت فرست با ما و او بخوانده افزون در عمارت جنونست بسیار تا از دل او گره کشاید اگر دید روان بسوی خانه
---	---

این قصه که تو به او بگویم
 در باب مراد زنت فرست
 با ما و او بخوانده افزون
 در عمارت جنونست بسیار
 تا از دل او گره کشاید
 اگر دید روان بسوی خانه
 خبر و او را به تمام پیغمبر نام مشوق گشت و نوشت در تکلیف بقاقت
 کلام رسیدن بگوش پدر این خبر فرخ خال و بخشدن نعام و خیر حال
 این قصه بمن چنین گفت سر
 که زیار نبود اثر پدیدار
 فی موش او کس نه یاد
 که قصه برای زهر خور و ن
 می دید جفا ز بخت و از خون
 گویا فست بر نشانی از زیار
 جازا منکن به بجز بخت جان
 تا پی بر دم بحال و لب
 سیلاب شرک او بچوش است
 لیلی بوده شدت مجنون
 سر کرد ققان و ناله و آه
 آن لاله غدار را سیمین نام
 وارند پاش بسند و زنجیر

این قصه که تو به او بگویم
 در باب مراد زنت فرست
 با ما و او بخوانده افزون
 در عمارت جنونست بسیار
 تا از دل او گره کشاید
 اگر دید روان بسوی خانه

این قصه که تو به او بگویم
 در باب مراد زنت فرست
 با ما و او بخوانده افزون
 در عمارت جنونست بسیار
 تا از دل او گره کشاید
 اگر دید روان بسوی خانه
 خبر و او را به تمام پیغمبر نام مشوق گشت و نوشت در تکلیف بقاقت
 کلام رسیدن بگوش پدر این خبر فرخ خال و بخشدن نعام و خیر حال
 این قصه بمن چنین گفت سر
 که زیار نبود اثر پدیدار
 فی موش او کس نه یاد
 که قصه برای زهر خور و ن
 می دید جفا ز بخت و از خون
 گویا فست بر نشانی از زیار
 جازا منکن به بجز بخت جان
 تا پی بر دم بحال و لب
 سیلاب شرک او بچوش است
 لیلی بوده شدت مجنون
 سر کرد ققان و ناله و آه
 آن لاله غدار را سیمین نام
 وارند پاش بسند و زنجیر

گوشت بود مشرب و مع فضل
چون پیک مشیند این فناء
گردید چو یا سبین خیمه دار
کاد آمد و نامراد برگشت
بگریست گفت با صد بار
برگشته نصیبم و غریب
تا که ز تنب الم بسوزم
ای عشق کسند جذبه دار کن
خالیست به بخت جا که مینون
فریاد صفت به درد و بجران
یا کو و الم کسند ز بنیان
از حد بگذشت انتظارم
این نوحه چو کرد و زار بگریست
که موی بکند و گاه ر دوست
گلغام و طیف نه زبانش
افشان ز جبین بجا که می ریخت
و اندر بخت اش غریزان
کای نور نظر چرخ خانه
پسند بخوشین چنین تنگ
تو ترک کن این فغان و زاری
گلغام چه هست و نیست در غور

بابا ماه چنان شود و معشای
 شد باد پر پشت سوی خفا
 ز احوال برید نیک کردار
 در تیز روی چو باد برگشت
 ای بخت سیاه دای صدای
 و درم من خسته از جیب
 سوزن بر برگ جگر سپوزم
 از یک ششم ز خود جدا کن
 بنشان تو مرا بجایش اکنون
 سرده تو مرا بکوه ساران
 یا باز من جان خود چو فریاد
 خرسند کن از وصال یارم
 چون ابرو به نو بهار بگریست
 هر ناله بلند کرد و گریست
 هر دم در روز و در شبانش
 ذرات از چشم پاک میگریست
 پندی بر طرز می تمیزان
 شد عشق تو در جهان فسان
 بر شیشه نام باقرن سنگ
 کی زیب دهر بغیر یارے
 با شاد گدا بود برابر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

گویند به چایین حسد کرد
 گرفت تمام حال با ستم
 تنگ ست به دانهان محبوب
 گلفام شنید چون جوابش
 افزود چون همان که بودش
 بر بستر رخ و غم برفت او
 با عشق نمود قصه آغاز
 کای عشق به این ستم نمودی
 در پرتو غم گداخته آه
 ای پریخ تو در کین نشسته
 بی عقد دل کشود از تو
 از دست تو میخیزم شب روز
 این خلک نری که بر زمین ست
 آن روز بحال نامرادی
 چون که طلوع صبح منهدا
 خون کرد جگر زگره یاد
 لیکن پسرش بر آه نادر
 اندرز پدر فغانه پنداشت
 نو مید پدر بختانه برگشت
 کرده پدرش بر و معین
 آن باو یه گرد دشت بهما

چون یک گذر سو پر کرد
 فرمود که نیستند راستی
 این ذکر پیش شایسته میوب
 دل گشته برشته چون کبابش
 هوش و خرد این خبر بودش
 تا چرخ بلند کرد و سیر یاد
 بکشد سیر جریده راز
 جان کاستی دالم فرو می
 گاه به زما نواخته آه
 بر کینه من کمر بسته
 بی فایده رو نمود از تو
 خون دل و غصه جگر سوز
 ممانی من ز تو همین است
 همچون شد و رفت سوی دادی
 باز آمده سوی خانه زانجا
 زین درد بر بخت خاک بر سر
 سر گشتگیس میکه شده صد
 کور سر خود تیر و گد داشت
 گلفام روانه شد سو دشت
 از بهر حفاظت تن دو سه تن
 سر گشته شده کوه و صحرا

طبعی قلم نماند
 به این دلی به سیر
 گلفام به ستم نمودی
 ای پریخ تو در کین نشسته
 بی عقد دل کشود از تو
 از دست تو میخیزم شب روز
 این خلک نری که بر زمین ست
 آن روز بحال نامرادی
 چون که طلوع صبح منهدا
 خون کرد جگر زگره یاد
 لیکن پسرش بر آه نادر
 اندرز پدر فغانه پنداشت
 نو مید پدر بختانه برگشت
 کرده پدرش بر و معین
 آن باو یه گرد دشت بهما

در مضمون قصه و داستان این کتاب که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب آمده است
 و در این کتاب آمده است که در این کتاب آمده است

<p>از مقصود خویش رشته گسل ور و پری کار مصلحت دان خاموش نشین و گوشت گیر شد گوشت نشین و ماند خاموش در گوش رسان نوید تسکین این شور و فغان چه داد تا پیر</p>	<p>کای عاشق نامراد بیدل تجمل کن مشو بر پشان می بین که چه میشود ز قفس چون قفله عجب ساخت گوشت ای نامرنگار کلکسته رنگین بنویس بر چسب که و تدبیر</p>
<p>فشان در عشق خیز سابق راجبت است حکام خواستگاری بخانه محبوب مشکین مرغول و منطوری نسبت بعد نهایش نشین که از زمانه نامعقول رسانیدن خیر منطوری نسبت پدر و فغان و فیر و اشدن دلش گرد غبار</p>	<p>گوینده خیر دوم روایت چون دید پدر جنون فرزند بجایز نمود و احسن کار چون اند آن زن نیک خواه را باز ز واداد و نو آتش و گر بار گفتش کین آنچه آن تو کاری</p>
<p>سیکفت چنین ازان حکایت در گیسوی یاسمین دلش بند ز نیگونه ددای در و بسیار کوز اول بود محرم راز تا او بکشد پیچ این کار یا سه برسد به وصل یار داخل به سرای جانچان شد ضد که ازین دآن بر آید بخت پرسید ز حال و بخت بسیار حالش بهست یا همان است کای راه نهای را م تدبیر از حال خراب و ختر خویش</p>	<p>بشنید چو زن سخن روان شد با مادر یا سیمین در آید بخت زان بعد بطرز ذکر واد کار یعنی که جنون او چنان است گفتا بجواب مادر پیر از تو چه زمان کنم من ریش</p>

این قصه از مجموعه قصه‌هاست
که در این کتاب آمده است
و به همین جهت در این کتاب
درج شده است
و به همین جهت در این کتاب
درج شده است

در عشق که نام اوست گلغام
ز ان سمت ریده بود قاصد
لیکن پدرش نکرد منظور
گر سلسله پاپ او نبسته
نخواهم که به مهرش کنم عقد
لیکن جهان کنم من این کار
تو بوش و نگار مانی
زن گفت که ای محبته بانو
من بهتر ازین دو اندانم
شد دخت تو خواشکار گلغام
کان در حبس نوب بزرگست
آگاه منم ز خاندانش
روزی به تلخ دل خویش
دیدم به نگار خویش او را
بر لب چو بنایاسین دشت
مایوش خوشدزد وصل جانان
ای مادر دخت سمن بر
گردمتر تو شود خبردار
از خانه رود و جوار گمان تیر
انکه چه کنی از دونه خواهی
خوب ست به ظاهر و باطن

ہر سمت بہ خلق ہست بدام
 میکرو و بنواستگاریش جد
 شد دختر از ان زیادہ رنجور
 چون خلق در بدر بخت
 باہم گوہر سپارم این نقد
 بیدل خواہد وصال دلدار
 زین کار کین گرہ کشائی
 متے تو اگر زمین دوا جو
 ہرگز بجز این شفا ندانم
 بخش از لب و بہ بخت دل کام
 در شہر پای سترگست
 باہر کنی کن امتحانش
 بودم بسرای آن جگر ریش
 عشق ست و ہزار ریش اورا
 در سرچہ چو یاسمین داشت
 از شہر شدہ سو بیابان
 انجام امور خویش بنگر
 از دشت نور دی و فادار
 در دشت رسد ستہ زنجیر
 جز پردہ ورمی درو سیاہی
 تسلیم خزینہ کن بکن زن

من خال من خال
 انفسا را در من
 تا تصدیق شود
 کفایتی که
 بیرونش
 ای چوین
 نیست از انفس
 شد از حال
 بویس شد از روزگار
 ام

فو نه گرفت
 می از آن
 که از آن
 فی که از آن
 راه که از آن
 گرفت و این
 برای تو با این
 دیده و در این
 چوین که در این
 حکمت که در این
 که در این
 که در این
 که در این

[illegible]

با تو سیدان خبر منظوری خواستگاری خویش ز بانى مخبره سلامتمه باز شنش
بعقل هوش جانب خانه رسیدن کار پروازان یاسین نجابه گلفام همت
اسم کام نسبت شدراک سعدن ای گلفام بعد معاینه رایجی و ضرورت حاصلت

زین قصه شد چنین سخن ران
از خانه بیست و شست و کسار
لو بود بدشت همچو مجنون
بر مرقه غیب دل نهاده
در راه نظر بران نداشت

فاکه بخشید از آن زن افتاد
 گفتا که تو کار با که دارے
 زن گفت جنون بخویش پسند
 کا مد بعد و ج اختیار تو
 این دشت بسوی خانه بخرام
 خوش باش کن شکایت از بخت
 کردم صد گونه صفت همت
 محبوب تو نامزد بتو شد
 برخیزد بگیر راه خانه
 بشنید جوان نو بدشادی
 از سلسله جنون بدر جست
 از خانه یاسمین از آن پس
 بر درگاه عاشقش رسیدند
 گفتند که اے امیر دیگاه
 ماییم که رنج ره کشیدیم
 مادر پدرش تو پیایم
 منظور پیشام شست مارا
 در رایچه پر می نظر کن
 باشد چو مطابق ستاره

از دودمان او دلش شده شاد
آئی ز کجا خبر چه داری
از ناله و شور لب فرو بند
اقبال رسید بر در تو
کافاد هماغه بخت در دام
پیوند تو شد بر یاسمین سخت
تا رام تو گشت مرغ دولت
از دهر میر آرزو شد
از دشت بغور شور و ان
گر دید روان گذشت وادی
با باد و با پدر به پوست
گشتند روانیکه و سه کس
از رفیق راه آریسند
تاج تو بلند ز افروز ماه
از جانب یاسمین بریدیم
گویند چنین پس از سلائی
به طالع هر دو چشم کن و
وزن یک پسر خبر کن
طالع بموافق ستاره

زمان حال مرابین تو آگاه

تاریخ و سیرت

کاه کشید بر آن زن افتاد
 گفتا که تو کار با که داره
 زن گفت جنون بخویش پسند
 کار بد بجز روح اختبر تو
 این دشت بسوی خانه بخرام
 خوش باش کن شکایت از بخت
 کردم صد گونه صفت همیش
 محبوب تو نامزد بوشد
 برخیز و بگیر راه خانه
 بشنید جوان نوید شادی
 از سلسله جنون بدر بخت
 از خانه یاسمین از آن پس
 بر درگاه عاشقش رسیدند
 گفتند که اے امیر دیگاه
 ماییم که رنج ره کشیدیم
 مادر پدرش تو پیایه
 منتظر پیشامت ما را
 در اینجا چه پر می نظر کن
 باشد چه مطابق ستاره

از دیدن او دلش شده شاد
 آبی ز کجا خبر چه داری
 از ناله و شور لب فرو بند
 اقبال رسید بر در تو
 کا فتاد هماره بخت در دام
 پیوند تو شد به یاسمین سخت
 تا رام تو گشت مرغ دولت
 از دهر میر آرزو شد
 از دشت بغور شور واد
 گردید روان گذشت وادی
 با مادر و با پدر به پوست
 گشتند روان یک دم کس
 از رفیق راه آرمیدند
 حاج تو بلند ز افسر ماه
 از جانب یاسمین بریدیم
 گویند چنین پس از سلاسه
 به طالع هر دو چشم کن و
 وز زانچه پسر خبر کن
 طالع بموافق ستاره

زن حال مر این تو آگاه
 سناز هر رسد بخت ماه

گویند و چنین بمن خبر کرد
فرمود که هر ستاره دانه
کیفیت قبل و بعد گوید
چون ز آنچه دو مهر بانان
از آنچه پسر یکبار
کان خانه که صورتش گمانست
دو توست چو طایع گل اندام
چون نیست کسی برادر او
آن رخ مهر از آن برست
در خلوت و شب گشت مشرق

[illegible][illegible]

۱ و ۱۰	۲ و ۱۱	۳ و ۱۲	۴ و ۱۳	۵ و ۱۴	۶ و ۱۵	۷ و ۱۶	۸ و ۱۷	۹ و ۱۸	۱۰ و ۱۹	۱۱ و ۲۰	۱۲ و ۲۱	۱۳ و ۲۲	۱۴ و ۲۳	۱۵ و ۲۴	۱۶ و ۲۵	۱۷ و ۲۶	۱۸ و ۲۷	۱۹ و ۲۸	۲۰ و ۲۹	۲۱ و ۳۰	۲۲ و ۳۱	۲۳ و ۳۲	۲۴ و ۳۳	۲۵ و ۳۴	۲۶ و ۳۵	۲۷ و ۳۶	۲۸ و ۳۷	۲۹ و ۳۸	۳۰ و ۳۹	۳۱ و ۴۰	۳۲ و ۴۱	۳۳ و ۴۲	۳۴ و ۴۳	۳۵ و ۴۴	۳۶ و ۴۵	۳۷ و ۴۶	۳۸ و ۴۷	۳۹ و ۴۸	۴۰ و ۴۹	۴۱ و ۵۰	۴۲ و ۵۱	۴۳ و ۵۲	۴۴ و ۵۳	۴۵ و ۵۴	۴۶ و ۵۵	۴۷ و ۵۶	۴۸ و ۵۷	۴۹ و ۵۸	۵۰ و ۵۹	۵۱ و ۶۰	۵۲ و ۶۱	۵۳ و ۶۲	۵۴ و ۶۳	۵۵ و ۶۴	۵۶ و ۶۵	۵۷ و ۶۶	۵۸ و ۶۷	۵۹ و ۶۸	۶۰ و ۶۹	۶۱ و ۷۰	۶۲ و ۷۱	۶۳ و ۷۲	۶۴ و ۷۳	۶۵ و ۷۴	۶۶ و ۷۵	۶۷ و ۷۶	۶۸ و ۷۷	۶۹ و ۷۸	۷۰ و ۷۹	۷۱ و ۸۰	۷۲ و ۸۱	۷۳ و ۸۲	۷۴ و ۸۳	۷۵ و ۸۴	۷۶ و ۸۵	۷۷ و ۸۶	۷۸ و ۸۷	۷۹ و ۸۸	۸۰ و ۸۹	۸۱ و ۹۰	۸۲ و ۹۱	۸۳ و ۹۲	۸۴ و ۹۳	۸۵ و ۹۴	۸۶ و ۹۵	۸۷ و ۹۶	۸۸ و ۹۷	۸۹ و ۹۸	۹۰ و ۹۹	۹۱ و ۱۰۰	۹۲ و ۱۰۱	۹۳ و ۱۰۲	۹۴ و ۱۰۳	۹۵ و ۱۰۴	۹۶ و ۱۰۵	۹۷ و ۱۰۶	۹۸ و ۱۰۷	۹۹ و ۱۰۸	۱۰۰ و ۱۰۹	۱۰۱ و ۱۱۰	۱۰۲ و ۱۱۱	۱۰۳ و ۱۱۲	۱۰۴ و ۱۱۳	۱۰۵ و ۱۱۴	۱۰۶ و ۱۱۵	۱۰۷ و ۱۱۶	۱۰۸ و ۱۱۷	۱۰۹ و ۱۱۸	۱۱۰ و ۱۱۹	۱۱۱ و ۱۲۰	۱۱۲ و ۱۲۱	۱۱۳ و ۱۲۲	۱۱۴ و ۱۲۳	۱۱۵ و ۱۲۴	۱۱۶ و ۱۲۵	۱۱۷ و ۱۲۶	۱۱۸ و ۱۲۷	۱۱۹ و ۱۲۸	۱۲۰ و ۱۲۹	۱۲۱ و ۱۳۰	۱۲۲ و ۱۳۱	۱۲۳ و ۱۳۲	۱۲۴ و ۱۳۳	۱۲۵ و ۱۳۴	۱۲۶ و ۱۳۵	۱۲۷ و ۱۳۶	۱۲۸ و ۱۳۷	۱۲۹ و ۱۳۸	۱۳۰ و ۱۳۹	۱۳۱ و ۱۴۰	۱۳۲ و ۱۴۱	۱۳۳ و ۱۴۲	۱۳۴ و ۱۴۳	۱۳۵ و ۱۴۴	۱۳۶ و ۱۴۵	۱۳۷ و ۱۴۶	۱۳۸ و ۱۴۷	۱۳۹ و ۱۴۸	۱۴۰ و ۱۴۹	۱۴۱ و ۱۵۰	۱۴۲ و ۱۵۱	۱۴۳ و ۱۵۲	۱۴۴ و ۱۵۳	۱۴۵ و ۱۵۴	۱۴۶ و ۱۵۵	۱۴۷ و ۱۵۶	۱۴۸ و ۱۵۷	۱۴۹ و ۱۵۸	۱۵۰ و ۱۵۹	۱۵۱ و ۱۶۰	۱۵۲ و ۱۶۱	۱۵۳ و ۱۶۲	۱۵۴ و ۱۶۳	۱۵۵ و ۱۶۴	۱۵۶ و ۱۶۵	۱۵۷ و ۱۶۶	۱۵۸ و ۱۶۷	۱۵۹ و ۱۶۸	۱۶۰ و ۱۶۹	۱۶۱ و ۱۷۰	۱۶۲ و ۱۷۱	۱۶۳ و ۱۷۲	۱۶۴ و ۱۷۳	۱۶۵ و ۱۷۴	۱۶۶ و ۱۷۵	۱۶۷ و ۱۷۶	۱۶۸ و ۱۷۷	۱۶۹ و ۱۷۸	۱۷۰ و ۱۷۹	۱۷۱ و ۱۸۰	۱۷۲ و ۱۸۱	۱۷۳ و ۱۸۲	۱۷۴ و ۱۸۳	۱۷۵ و ۱۸۴	۱۷۶ و ۱۸۵	۱۷۷ و ۱۸۶	۱۷۸ و ۱۸۷	۱۷۹ و ۱۸۸	۱۸۰ و ۱۸۹	۱۸۱ و ۱۹۰	۱۸۲ و ۱۹۱	۱۸۳ و ۱۹۲	۱۸۴ و ۱۹۳	۱۸۵ و ۱۹۴	۱۸۶ و ۱۹۵	۱۸۷ و ۱۹۶	۱۸۸ و ۱۹۷	۱۸۹ و ۱۹۸	۱۹۰ و ۱۹۹	۱۹۱ و ۲۰۰	۱۹۲ و ۲۰۱	۱۹۳ و ۲۰۲	۱۹۴ و ۲۰۳	۱۹۵ و ۲۰۴	۱۹۶ و ۲۰۵	۱۹۷ و ۲۰۶	۱۹۸ و ۲۰۷	۱۹۹ و ۲۰۸	۲۰۰ و ۲۰۹	۲۰۱ و ۲۱۰	۲۰۲ و ۲۱۱	۲۰۳ و ۲۱۲	۲۰۴ و ۲۱۳	۲۰۵ و ۲۱۴	۲۰۶ و ۲۱۵	۲۰۷ و ۲۱۶	۲۰۸ و ۲۱۷	۲۰۹ و ۲۱۸	۲۱۰ و ۲۱۹	۲۱۱ و ۲۲۰	۲۱۲ و ۲۲۱	۲۱۳ و ۲۲۲	۲۱۴ و ۲۲۳	۲۱۵ و ۲۲۴	۲۱۶ و ۲۲۵	۲۱۷ و ۲۲۶	۲۱۸ و ۲۲۷	۲۱۹ و ۲۲۸	۲۲۰ و ۲۲۹	۲۲۱ و ۲۳۰	۲۲۲ و ۲۳۱	۲۲۳ و ۲۳۲	۲۲۴ و ۲۳۳	
--------	--------	--------	--------	--------	--------	--------	--------	--------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	---------	----------	----------	----------	----------	----------	----------	----------	----------	----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	--

از چندی که منزل گرفت راهی
 وان را اس اگر چه بدگون است
 عشی فلک بحشم بینا
 والی ز ایچ دیگر که این است
 آن خانه مولد پری رو
 قیامی است برون بزنج باهی
 مولی فلک ز حسنه نور
 نویشید به شیر جاکرین است
 بهرام ز عقرب است بیرون
 از چندی برون شدت کیوان
 با همه خویش را اس دارد
 آن خوف کار زین برون شد

در سبیل یافت بگ سامان
 از دلو شد است آبر و جو
 در خانه خویش است در آید
 بگرفت سبیل پناست
 از ایچ ز شیش برون است
 از خانه به بیند او را
 به عالم طالعش معین است
 جوت است نویت طالع او
 ز انجا سوی عقرب است راهی
 و در منزل سبیل کند دور
 با عشی جیح همنشین است
 در خانه نور هست اکنون
 و سبیل ساخته است ایوان
 بهر شوهر هر اس دارد
 در عشق بهر و جنون شد

<p> در سبیل یافت بگ سامان از دلو شد است آبر و جو در خانه خویش است در آید بگرفت سبیل پناست از ایچ ز شیش برون است از خانه به بیند او را به عالم طالعش معین است جوت است نویت طالع او ز انجا سوی عقرب است راهی و در منزل سبیل کند دور با عشی جیح همنشین است در خانه نور هست اکنون و سبیل ساخته است ایوان بهر شوهر هر اس دارد در عشق بهر و جنون شد </p>	<p> از چندی که منزل گرفت راهی وان را اس اگر چه بدگون است عشی فلک بحشم بینا والی ز ایچ دیگر که این است آن خانه مولد پری رو قیامی است برون بزنج باهی مولی فلک ز حسنه نور نویشید به شیر جاکرین است بهرام ز عقرب است بیرون از چندی برون شدت کیوان با همه خویش را اس دارد آن خوف کار زین برون شد </p>
--	---

در سبیل یافت بگ سامان
 از دلو شد است آبر و جو
 در خانه خویش است در آید
 بگرفت سبیل پناست
 از ایچ ز شیش برون است
 از خانه به بیند او را
 به عالم طالعش معین است
 جوت است نویت طالع او
 ز انجا سوی عقرب است راهی
 و در منزل سبیل کند دور
 با عشی جیح همنشین است
 در خانه نور هست اکنون
 و سبیل ساخته است ایوان
 بهر شوهر هر اس دارد
 در عشق بهر و جنون شد

از چندی که منزل گرفت راهی
 وان را اس اگر چه بدگون است
 عشی فلک بحشم بینا
 والی ز ایچ دیگر که این است
 آن خانه مولد پری رو
 قیامی است برون بزنج باهی
 مولی فلک ز حسنه نور
 نویشید به شیر جاکرین است
 بهرام ز عقرب است بیرون
 از چندی برون شدت کیوان
 با همه خویش را اس دارد
 آن خوف کار زین برون شد

<p> سیرت کوی بیاید آن روز میرت کس در وان خانه میرت کس به گلستانه میداد و رنگ و بو بگلزار میکرد و لاله نسبت خویش میدید شبوی یاسن زار بویش اثر عجب رساند زینگونه باین کلام شیرین </p>	<p> مسر و رسوم رحمت پرور میدید ز طوخته حدیث شانه میجست زیار خود نشانه تشبیه ز گل بجمهر یار از خون جگر ز داغ صدرش میکرد و بخود حدیث تکرار من و انعم و یاد لم بداند میداد و طلب خسته انگین </p>
--	--

آمدن یوم مقدره تیغ جامایون و بر خاشکی صبا که سر و دو قلمون و فیضین
مولیان ششوی خصاله سره شامل و مهان نواز محی و شایانندان شیرین خصال

گوینده بطر شاد و پادشاه
یعنی چور سید و زور مملو
بر خاست صدای طبل شادی
از نغمه نامی روح افشاید
آهنگ باب و چنگ و قشور
آواز مغان رعن آید
آن پرده بوسلک آسان
عشاق و عارف هم مطابق
آواز حسینی شود با و
می برد حشاش روح افزا
آهنگ زبینه کرد غم خاک

از پرده سدید این ترانه
اندوه شده زده هر معدوم
از پیش گریخت نامر او
شب جوش طرب به دهر پیدا
میداد به دل سرور صد شور
کردی قباب قلب شیدا
صد شور نغمه در خراسان
جان بخش مخالف و موافق
سنگ و به نغمه سینه کاوی
دل های یلین آن حرم را
نجین خوان شد بزرگ کوچک

<p>سیرت کز کی بیاید آن روز سیرت کز کی دروان خانه سیرت کز کی به گالتان میداد ز رنگ دبو بگلزار میکرد و لاله نسبت خویش میدید بلبوسی یا سن زار بویش اثر حجب رساند زینگونه باین کلام شیرین</p>	<p>مسرد و رسوم رحمت هر روز میدید ز طوخته صد نشانه میجست زیار خود نشانه تشبیه ز گل بچسبده یار از خون جگر ز داغ صدرش میکرد و بخود حدیث تکرار من و انعم و یاد لم یاد اند میداد بطلب خسته انگین</p>
<p>آه آن یوم مقبره یانچ نمایون و بر خاشکی صد اسر و دو قلمون لویان شتری خصال هره شمال و همان نوازی یاشاوندان شیرین خصال</p>	<p>آه پرده سداید این ترا اندوه شده زده هر معدوم از پیش گریخت نامر او شب چوش طرب به دهر سپدا میداد به دل سرور صد شور کردی بیتاب قلب شهیدا صد شور نغمه در خراسان جان بخش مخالف و موافق میکرد به نغمه سینه کاوی ولمائی یلین آن حرم - ا نحسین خوان شد بزرگ کوچک</p>
<p>گوینده بطرز شادمانه یعنی چور سید و ز معلوم بر خاست صدای طبل شادی از نغمه نامی روح انبساط آهنگ ربان و جنت و طنبور آواز مینایان رعنا آن پرده بوسلک آسان عشاق و عراق هم مطابق آواز حسینی شور با و می برد و حجاب ز روح افزا آهنگ زبینه کرد و غم خاک</p>	<p>از پرده سداید این ترا اندوه شده زده هر معدوم از پیش گریخت نامر او شب چوش طرب به دهر سپدا میداد به دل سرور صد شور کردی بیتاب قلب شهیدا صد شور نغمه در خراسان جان بخش مخالف و موافق میکرد به نغمه سینه کاوی ولمائی یلین آن حرم - ا نحسین خوان شد بزرگ کوچک</p>

Handwritten text at the top of the page, likely a title or introductory verse, partially obscured by the main text blocks.

<p>پایمال نمود مزاج اهل محفل گل متاسشا بودند بهر بهمان نواز برخوان سالار عرصه شد تنگ صد گونه طعامها بهر خوان خوردند هر آنچه خوردنی بود</p>	<p>پاکوبی نشان میسان محفل پوشیدند چمن چین در انجنا در خانه زنان به سر فزاید از خوان طعام رنگ رنگ بردند به پیش میسانان سرک به مقام خویش سود</p>
---	---

رسیدن برات به صد جلوس بدروازه یاسین و قهمان نواز می
 وارثانش باشای لطیف طعام شیرین فکمین آغاز رقص با ساز و
 سامان مخطوطی مجلسیان به لحن نو لیان شیرین دهان

<p>زینگونه گشتند سخن سحر صبح طرب از افق و شب سحر قامت به لباس زرد و آراست سر رکش شد بهر دو و عطر جوزا با مهر کرده پیوند شد جلوه فلک چو مهر در اختر که ز گوهر و عمل داشت تزیین در پیش و ز پس به ترک تازی برده سبقت ز باد صحر جا کرده چو در پیاله های و جدا افتاده به کو بهاران که ز خیمه و فرش بوده پر بار</p>	<p>امانه طراز گشت رانی چون روز روانگی رسیده گلغام ز فرشتش ناز بر خاست زوشانه به کیسوی معتبر بسته بیان یک کعبه برگردن کرد و عفت گوهر نشست بناتالک زرین خیل اسپان ترک و تازی طاق و شش جمال و کوه پیکر در خانه زین سوار برو می از بانگ حدی شمسواران از اشتر با قطار بسیار</p>
--	---

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or commentary text.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a concluding verse or signature.

از گردن و دل و بیان گفتم چون
 با این منتهی و ساز و سامان
 کشیدند روان بجا طشتاد ^{مردان بگردن در دوازده}
 از پیش فرس هم از چپ است
 دولت بر کاب و بخت همراه
 ز نیگونه ببار و برگ سامان
 بر در که ماهر و رسد مد
 زان سمت گمان پذیر گشتند
 از میوه سبب و ناز شیرین
 از گندم و جوز هینم و کاه
 کردند انبار خنس و سامان
 سر گرم بکار میسر بان بود
 هر کس که برای چیز بشتافت
 خور و نذر طعام رنگ و رنگ
 با رنگ رفاق گرم صدوان
 در دروغن بخت کرده استوار
 باد انجان طبع یافت به بود ^{مردان بگردن در دوازده}
 طیار تیره رستم بسیار
 صد گونه طعام قوت جان
 صد سیح کباب آهومی ز
 خوانها کفر عفر آرد انبار

بزرگوار کی آسپاہ اودن دینا کے لئے فرما دی جس کو تاریخ ۲۰۰۵ء

کز حد و حساب بود افزون
با حشمت جاه و شوکت شان
نقاره صدای کوی در داد
هر سمت صدای نیت فاست
اقبال نقیب و پیش در جاه
چون باد بهار در گلستان
بر جای قیام آر میبندند
وان موکت اوید و خیر گشتند
شد صحن زمین چو باغ نیکین
صد نوح نه چیز باس و نخواه
در پیش گروه میسانان
در خدمت میمان بجان بود
کم کرد طلب و نسیب یافت
از فکر و فتنه تنگ بر تنگ
چیدند به پیش مهسانان
قوت تن و قوت جگر داد
کز لذت خند گوئی بر بود
از لیو دا بهن طرفه آچار
بروند بر اسی هر مسلمان
بروند به پیش شان برابر
شد و در بها طرغفران زار

[illegible]

[illegible]

خوش ذالقیقه با مزه خوش اسلوب
از گرم نبات آب می گشت
صد لطف نیز ندگی به برودند
بر مسقطیان زده دود صلاک
سینوسه نموده بوسه بازی
خور و نذر خور و نذر
در محفل قص خوش نشسته
آهنگ جاز بر کشیدند
از قص به بزم منت به پا
صد شور به بلند خوشان
دل برده ز دست اهل محفل
نوش به دعا می عافتند
زان پرده بهفت و هم شش آواز
نور و ز به عاشقان میسر
عشرت ده خاطر مشوش
بنمود و اس خمسه پرواز
در دامن دل نشا طر و چنک
گوئی که جهان مرده شد حی
سر گرم به غالیقت فروشی
از جام ترانه مست و شیر
ما بین دو نهر حبله حور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

<p> بکشاده دو گیسو کے معبر از نغمہ دل جهان ربوده نظار گیان چو نقش دیوار </p>	<p> پچیدہ نقش بر گل سره چون خاک بریر پاسے سوده بجیس بودند و نحو ویدار </p>
<p> مردن برات به دیواره یاسمین جلوس و طواف آتش بعد گره </p>	<p> بار و نیشهای آتش بازی دیگر سنگ بر دامن نوشته و عروس </p>
<p> کوشیده سخور خردمند از شب چو گذشت نیمه افزون نوشه پرفاست از انیمانه نعتاره ملت کرد آواز </p>	<p> زین گونه کشا و از سخن بند سامان نشا گشت موزون و پیش عروس شد روان شناسی نمود پرده راساز </p>
<p> فیلان همه باشکوه و باشان بر باره نشد تند آسا نوشه در تالک نشسته میرفت به این چشم کشایت </p>	<p> سوده سیر را گیش به کیوان ماهی کرد و پشت زین جا گردش همه خیل حلقه بسته میرفت باین خدم که بایست </p>
<p> چون قرین معصام یاب آمد مستاب به ماه واده و اعنی بان از دم آتشین به گردون چرخ چون چرخ بود در گشت </p>	<p> آتش باز سے بکار آمد هر شعل شب چو شمشیر غنی افراخت هوا و زو و شجون شد زانهم پرفضای آن دشت </p>
<p> کل کائنات لاله هزاره زان دشت که بدام نموده آتش بجز آنکه بود چالاک از کاغذ آوستا و پرکار </p>	<p> وزنار کشیده سحر جاری گلهای بشکفت گونه گونه بنشانند نهال شعل بر خاک آور و پرده کار گلزار </p>

[illegible][illegible]

بنمود و سطر در دست خط آمده
آن وقت چه گوشت چون بود
نوشته به وصال آرزو مند
این چشم کشاید به نیش زبانی
در گوشه دامن و در محجوب
کردند لطافت آتش تیز
بودند چو بستر خوان و دیرین
سه روزه برای ماه یار

کتاب ماه پدید و محمد مستار
که غرضش از بیان بردن بود
مشتوقه بشدم بود پابند
و آن عشوه مناسبتی مجزا
و او دگر که بر نیک استوب
زان توسن شوق یافت همیشه
که فردا از سوم و آیین
این گشت بسیار هفت ماه

حضرت برات بعد دریافت کیفیت رجال الغیب جو کئی نامی شخصیت
شعور پیدا دے ان میں ازادان یاسمین پر یاسمین حسن حضرت سی کمال

گویندہ داستان الفت
چون روز چهارم از سر مهر
شد ختم جو زینت و عروس
سامان آهنگر شد نمایان
اسپان بآئین از مرتب
از قسم فطرت لقره و ذر
از جنس لباسهاے زیبا
چون این همه ساز و برگ دادند
کمای راحت ^{و اسباب} روح بهر لکانه
شد قطع محبت از تو مارا
آنجا که تو میردے پر سامان

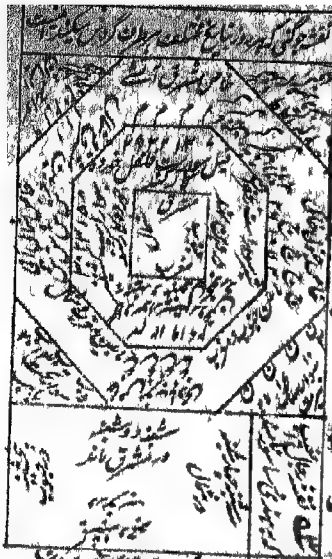
زینگونه گشت بیان حقیقت
 بشود جهان فروز خورشید
 وقت آمده زخصت عروسی
 پیدائے سرور و نایان
 وان ساز و لگام هم مذہب
 زاشیای ظریف لعل و گوهر
 زربفت و قصب حریر و یبا
 در بند عروس لب کشاوند
 وی فرد چسب در زمانه
 پیوند تو گشت حکم آنجا
 آن خانه شوی تست می دان

[illegible][illegible]

آنجا هر یک زبان دیگر دل
 باید که در رضا کشائی
 تا وصف تو هر همه سرایند
 میدار بخانه انس کامل
 هر زن که بود مطیع شوهر
 بیگانه و آشنا که دانند
 و آن زن که بود قبیح کردار
 گویند کسان به برزن و کو
 بر باد شود امان آنجا
 هر جا که چنین زنی است بیاب
 در پیش کسان رود چو مغرور
 افتد ز نگاه همه شوهر
 او همیشه نار تن خویشست
 تو کبر و غرور و اگزارے
 تا شاد شود بتو زمانه
 چون ختم شد این کلام یکبار
 بگزیت کشید در کنارش
 مادر بکنار خویش جا داد
 فرمود پدر بر مہمان را
 گفتند بر مہمان کامل
 هر آنچه بجای خویش خوبست

تو چون اغیار کرده مندر
با هر کس از ره صفای
صدور در مع تو کشایند
تا شوهر تو نه بگسلد دل
از دولت و بخت هست بر نور
از مع و شناسش قصه خوانند
بے شرم و حیا و تلخ گفتار
کاین زن ز کجا رسید بد خو
یار برسان تنهای اینجا
بر باد شود الهی آن خاک
گویند همه که دور شود دور
ریزد بر خاک آب گوهر
مطلون جهان بچار سوئست
باشی همه به دوستداری
گویند سعادت اهل خانه
هر یک بفراق آن وفادار
بنمود زان شب در تاراش
بگریست چه چهره بسواد
ببیند کتاب اختران را
کای زیرک و هوشیار و عاقل
هر برج بری ز هر عیوب است

۵۶
ایک نیکو کردار کی مثال
نظم شاہ شاد آبادی
میں لکھی گئی ہے۔
خود شاعر نے یہ نظم
لکھ کر اپنے دوستوں کو
دیکھا تھا۔



Handwritten text in Persian script, likely a preface or introduction to the main text.

Handwritten text in Persian script, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in Persian script, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in Persian script, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the main text or a separate section.

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the main text or a separate section.

[illegible][illegible]

روحانی فیاضان کریم سے ملنا کہ اس کی زبان پر کلمہ و تقاضا کہ اس سے بہت اہم ہے

مردم اینجاست و حاله - در کتب تاریخی است

09

[illegible]

سوختن باد و در بلان فستناگر
 زمین صورت آن دو یار کینا
 دیدند به گوشت گشتان
 لیموس بدن رنگ خاک
 مصروف به ذکر کبریا و
 برکنه حصیر چشم بر هم
 بر چهره او تابانست نور
 آن مرد و قریب ایستادند
 و اگر دقت چشم بینا
 این عجز و نیاز را چو زانست
 من عاجز و بینوا فقیرم
 زمین مجلس بینوایان
 تو صاحب زرا میر و الا
 اکنون چه ترا ضرورت افتاد
 گفتم بگفت کاسه کرم
 صد شکر که هست ز تو گوهر
 و ارم ز تو آرزو بگفت
 کاین دولت و مال کم نگردد
 و انهم که مراد خاطر خویش
 در ویش بگفت کای بهتر منند
 گریه می تو جبهه عاصی

در ذکر سپاس و حمد و در
 در حمد خدا شد ز گوینا
 در ویشی قرب سبستان
 ز روی برش زور و ناکه
 اسوده ز فکر سوا و
 بنشست نکرده یاد عالم
 زور بیان چو آتش طهر
 بر خاک ز عجز سر نهادند
 فرمود به آن دو ماه سیما
 از بهر چو این چنین نیازست
 در بند سوای خود اسیرم
 که کار کسی کرده کشاید
 بیا به اقتدار بالا
 کای گزری ز دولت افتاد
 اسوده و لم ز بی عالم
 از دولت تو مرا میسر
 باقی ماند همیشه دولت
 شاد می و سرور غم نگرود
 حاصل شود از دعای و ریش
 از من نشود کشاده این بند
 بگذر بسوس که شماسی

در ذکر سپاس و حمد و در
 در حمد خدا شد ز گوینا
 در ویشی قرب سبستان
 ز روی برش زور و ناکه
 اسوده ز فکر سوا و
 بنشست نکرده یاد عالم
 زور بیان چو آتش طهر
 بر خاک ز عجز سر نهادند
 فرمود به آن دو ماه سیما
 از بهر چو این چنین نیازست
 در بند سوای خود اسیرم
 که کار کسی کرده کشاید
 بیا به اقتدار بالا
 کای گزری ز دولت افتاد
 اسوده و لم ز بی عالم
 از دولت تو مرا میسر
 باقی ماند همیشه دولت
 شاد می و سرور غم نگرود
 حاصل شود از دعای و ریش
 از من نشود کشاده این بند
 بگذر بسوس که شماسی

در ذکر سپاس و حمد و در
 در حمد خدا شد ز گوینا
 در ویشی قرب سبستان
 ز روی برش زور و ناکه
 اسوده ز فکر سوا و
 بنشست نکرده یاد عالم
 زور بیان چو آتش طهر
 بر خاک ز عجز سر نهادند
 فرمود به آن دو ماه سیما
 از بهر چو این چنین نیازست
 در بند سوای خود اسیرم
 که کار کسی کرده کشاید
 بیا به اقتدار بالا
 کای گزری ز دولت افتاد
 اسوده و لم ز بی عالم
 از دولت تو مرا میسر
 باقی ماند همیشه دولت
 شاد می و سرور غم نگرود
 حاصل شود از دعای و ریش
 از من نشود کشاده این بند
 بگذر بسوس که شماسی

در ذکر سپاس و حمد و در
 در حمد خدا شد ز گوینا
 در ویشی قرب سبستان
 ز روی برش زور و ناکه
 اسوده ز فکر سوا و
 بنشست نکرده یاد عالم
 زور بیان چو آتش طهر
 بر خاک ز عجز سر نهادند
 فرمود به آن دو ماه سیما
 از بهر چو این چنین نیازست
 در بند سوای خود اسیرم
 که کار کسی کرده کشاید
 بیا به اقتدار بالا
 کای گزری ز دولت افتاد
 اسوده و لم ز بی عالم
 از دولت تو مرا میسر
 باقی ماند همیشه دولت
 شاد می و سرور غم نگرود
 حاصل شود از دعای و ریش
 از من نشود کشاده این بند
 بگذر بسوس که شماسی

در دیش بزرگ و باشکوه است
 مشغول حق است با حقش کار
 هر سمت نذر مرده مریدان
 در خدمت او قدم زدن
 کز نورش کمر شده شب
 بر کوه چه کار نازنین را
 در خانه بهان به عت و جواه
 زیباست پریشان پیری را
 اختر تابنده هست در برج
 از لعل باد مانده ایمن
 ریزد ز هم او پیری بد بازاری
 بنگر که چه می شود ز تقدیر
 بکشد و بیاد حق زبان را
 کردند معاودت سخاوت
 کاخی روکش سروده رضاگر
 تو از غم بجز من بیندیش
 شاید که شود مراد حاصل
 شد تو ز بوسه ترا ز شام
 میداد به قلب ماه تسکین
 بے صبر مشو ز بیم دوری
 در پیش خود آر میداد پندار

آنجا مردی شغب کوه است
 و در کوه خدا همیشه بیدار
 گردش و جمع میسیدان
 به نجا سوی کوه راه سفر کن
 زان شمع هدی رسد بطلب
 در خانه گذار یا سمین را
 رو کرد به یا سمین که امی ماه
 بگذارد خیسال سر سر را
 گوهر باب هست در برج
 در فانوس ست شمع روشن
 گل بر شاخ ست زیب گلزار
 در خانه نشین به غر و تو قهر
 این گفت و دواع کرد شان را
 آن خور حال و آن یگان
 گل فام به یا سمین مصر
 گیرم ره کوه سار در پیش
 زان کوه نشین مرد کمال
 بگردست پری ز گفت گل فام
 گل فام به نکته های شیرین
 گفتش دوسه روز کن صبور
 از کوه عمار رسید به پندار

[illegible]

کوهی که کجاست انشا رست
گفتا که تو دایقه ز عالم
بهستم به دعایت آرزو مند
اقبال عین مدام ماند
آن واقف را از آسمانی
نگش به نعل کشید از مهر
چرخ و جمال او شناسا خواند
برگفت که اسے جوان رعنا
تو صاحب زر به عز و جاهے
بادا به تو دولت زرافزون
و انکاره ز فیض باطن آن سیر
زان فیض مس وجود گلشن
برم از پی مال و نند و عا کرد
وانگه مشر مود کای یگانہ
این خاک زمین بگیرد می مال
بر سینه مادر و پدر هم
وانگه می بین ز فضل و اوار
در هر دو جهان تو نام یابی
گلغام دودست پیر بسید
در خانه رسید آن یگانہ
آن خاک عطای پیر آزاد

تو کیستی و ترا چه رست
از من تو پسر قیل و قالم
دایم مانم به دهر خرسند
دو لبت به پیغم علام ماند
خواندش بر خود ز مهر مانے
ز بوسه بجهت پری چهر
از بهر تر قش و عا خواند
واقف شده ام ز تو سر پا
مشهور ز ماه تا با هے
هر روز ز روز دیگر افزون
بخشید به قلب ماه اکیر
خالص شده مشل نقه خام
هم نعمت باطنش عطا کرد
شو گام سپر بسوی خانه
بر سینه یاسین خوش حال
زین خاک شفا بشناز فرهم
آثیر حیا شود نمودار
مشهور شوے بکام یابے
آن خاک گرفت وره نوردید
خوشحال شد اهل خانه
بایلد بسینه پر یزاد

نورانی که کجاست انشا رست
گفتا که تو دایقه ز عالم
بهستم به دعایت آرزو مند
اقبال عین مدام ماند
آن واقف را از آسمانی
نگش به نعل کشید از مهر
چرخ و جمال او شناسا خواند
برگفت که اسے جوان رعنا
تو صاحب زر به عز و جاهے
بادا به تو دولت زرافزون
و انکاره ز فیض باطن آن سیر
زان فیض مس وجود گلشن
برم از پی مال و نند و عا کرد
وانگه مشر مود کای یگانہ
این خاک زمین بگیرد می مال
بر سینه مادر و پدر هم
وانگه می بین ز فضل و اوار
در هر دو جهان تو نام یابی
گلغام دودست پیر بسید
در خانه رسید آن یگانہ
آن خاک عطای پیر آزاد

بایلد بسینه پر یزاد

[illegible]

<p> چشم داد و پا در و پدر را هر یک بقیه نور دیده نه ان خاک مس وجود زرش دیدند جمال شاہد نیست ہم افزون شد ز و خزان وان و لہر نازنین و گل فام متحد شدن گل فام و یاسمین و ماور و پدر و دوست برداری از کتب خوف و خطر گاہی مصروفی نذر خد او گاہی متوجہ ہیجبت لہر حرقا </p>	<p> گویند ز حال آن دولدار چون آن دور فق مای نور مشہور شدند در کالات رفتند زارت شان آن بزرگ و شکر نور شد و نور ز ناز به پاس دین بریدند گل فام به یاسمین شب و روز در گوشه گوی بیا و اور ہم نور حقیقتش بدل بود از سیر و شکار بدل به رخت ہر کار پر رسم شمع می کرد ہم حور لقا به اتقا بود شبت از توحید مست و مسرور </p>
---	--

[illegible][illegible]

پیرس که خدای بیدین نشان
 در خانه علام و هم پرستار
 روشن از نور گشت خانه
 عرفان خدا در پیکه واکرد
 گشتند بر راه شوق پویان
 که روند ابا ز رسم و عادت
 افسوس و حید تو کجائے
 دستور عمل کن این فسانه
 بنگر کلف نام را ازان پیر
 تو نیز بیوقوف را در پیر کن
 در درگاه پیر چه سالیانست

می شد ز یک خدا پرستان
 شایسته شدند و نیک کردار
 ظلمت شده نایل از میان
 از غیغ نجویش آشنا گرد
 هر یک ز خدا رضا شو بیان
 مشغول شدند در عبادت
 لاف تو حید و خو و نمائے
 بخرمن حاصل بکن زوانه
 حاصل شده دین و جوام و جاگیر
 و ز صدق دلی قدم ز سر کن
 دوزار سیر با حق آشنا باشی

ملاقات حاکم آن صوبہ کے گفام ابراہیم اطلاع کمال پزیریش باحکم دیار شکوہ
حاکم ازبکون چن کی گمان نوشتن بہ آن صوبہ کے آسائیدن سلام معافی کھصول
آن صوبہ کے گفام والا نشان

گوینده قصه دلاویز
کفایم و کسان او جو از دین
مشهور به خاص و عام گشتند
شد حاکم شهر آرزو مند
چون بر در شان رسید از راه
ازنی از اندرون طلب کرد
چون یافته اذن اندرون رفت

زینسان شده از بیان شکریه
پایه شدند و پاک آیین
منظور همه اناام گشتند
دلشان را نمود آگاه
بی اذن نیامده ادب کرد
شد شاد و خوشین برودن رفت

[illegible]

4/

سیر کرد بعد ادب کلاسه
 چون شاهد آرزو به دریافت
 زان خوبی با که در نظر کرد
 بپوشش عجب کم زمانه
 حاکم چو ازین سخن خبر یافت
 دانست که این کسان مینان
 از پودن این کسان به ملک
 صد شکر به بارگاه ذوالمن
 در کشور من چنین کسانند
 مسرور شده به ناظم خویش
 از جانب من برود اگر بار
 از ما برسان به ادلاهی
 محمولی زان نواح مدام
 آن دختل به خرج شان در آور

از صدق در می شود پنداشت
شد بهره و از فیوض عامی
تر آنجائی بجای خویش شتافت
با حاکم ملک از ان خبر کرد
کیفیت حال هر یک را
آبادی ملک را اثر یافت
هستند نگار بیان درین ملک
و دولت باشد مرا ششم
نیک است ز بخت اختر من
مقبول خداست دو جانند
بنوشت که لے عقیدت ایشان
در خدمت سرگروه ابرار
زان بعد به تست حکم عامی
آید برسان به پیش گل نام
ما جاهد شود مرا افزون تر

معانی حاصلات آن دیار از
صلای عام از جانب کلام بر وفق
زین قصه خوب نغز و دلکش
چون حکم متین بنام ناظم
تعمیل نمود و برود پیغام
ز آن صوبه همیشه حاصلاتش

مبادا درویدان سلام موقت صوبه
ساکین مصر و دوش پر زکریا
گوینده چنین نوازند خوش
صا در شده از حضور جاکم
خوانده فرمان پیش کلفام
میداد بدام در بر آتش

[illegible]

است که اندکی فو
 بویجان از خوارز
 آید و لفظ شوق
 و وادان و کون
 و زنون و کون
 ۱۲ و عادات
 آنوقت این
 بویجان است
 است و از او
 بخت من
 عیسی
 از زمان
 است که

ایمان بخدا و توکل بر او
و استقامت بر حق و راستی
و استقامت بر حق و راستی
و استقامت بر حق و راستی

سله ای با محاسن خود خدایه در کارش چنین کرد که هر چند کلمات میگوید شب و نیمه شب میگوید ۱۲ صه قوت از دست میگیرد چنانکه هر که در عالم حق میآید

ما شش روز و یک شب از آن
ممنون عظمی او جهان شد
تقسیم طبام کرد هر روز
جاری فیضش بهر کس بود
هر روز با بد او تا شام
هر شب از شام تا سحرگاه
تا بگوید بر روز و شب چنین بود
محبوبه آن دل افروز
وان مادر و آن پدر و گرسو
ایمان جهان تمام چاکر
حکام رضا طلب همیشه
شد دولت دین و نیز دنیا
مشهور بنام نیک ماندن
آمد به کنار و گشت از کس
تا زیست بد هر شاه و مانده
بگذاشت خیال سبیری را
اسباب و ذوات باغ و قطع
در قبضه اختیارش آمد
در طاعت حق کس که زدوم
در بندگیش کیسه شد شاد
آنرا که بخت بود سر و کار

شد هیچ خزانه بر خزانه
در پای سخاوتش روان شد
میداد به مظلومان دل سوز
هر چیز بخاندانش بیس بود
بوده کارشش عطا و انعام
بوده شغلش ثنائی افتد
کارش آن بود شناسش این بود
می ماند به ذکر حق شب و روز
محمود انوار جلوه او
استاده به درگشش برابر
از صدق دعا طلب همیشه
از لطف اله جمع یکجا
از حرص و دوست بر فشانند
معتوق حقیقی و مجبوری
از داد و دهش به داور مانده
داداشت در تو نگره را
انواع هزار چیز از اصلاح
بخوایسته در گذارش آمد
کرد به شرف مطاع عالم
از پنج دوگون گشت آزاد
خواند جهانیا نشنابرار

چنان مشرق گردید که هر عالم مطاع و فرمانبردار او شد و اینها را

در دست ششانی می کشد و خواند ۱۲ بیت را

بنشد انتر خود در دعا
تو نیز وحید ذکر رب کن
و خودی بین به چشم انصاف
تا بهیچ پری نزاد کلف نام
انجام بخیر سازدست حق
یاور شود از کرم خداوند
از دنیا بر غوری و از دین
اکتون از قصه لب فرو بند
یارب لطف بکار من کن
زان هر دو پری رخاں پرویا
من نیز سر و دم این فسانه
شد ختم کلام نیک انجام
ای ملک وحید پاک تحریر

باشند بجان و دل فدایش
از عطر لعلت آن طلب کن
اینکه دل بزرگ کن صاف
مشهور شوی بر آوری نام
بخشد به معیشت تو رونق
باشی به نفع و نیز خورند
حاصل شودت هم آن هم این
در خواه مراد از خند آوند
رحمی بر حال زار من کن
در خلق بمباند داستان با
ماند بعد من نشان
از قصه یاسین و کافران
کن خاتم کتاب مستطیع

خاتمہ کتابنامہ فی سبیل اللہ شیخ طہار الحق صاحب
صد شکر کہ نامہ گزیدہ
ہر مصرعہ این کتاب کامل
مقبول جہان چمن مضمون
از نقش نگار گلشن ست این
از خون جگر تراوشم بین
صد فکر و گہر این مرا بود
این ہمہ فکر و کاہش جان

تن قصیده که ضلع فرخ آباد و التاج و عابدی کا
 بحر پرشده برین جبریده
 از یاد ببر و محسر بابل
 بلب لیلی و صد هزار مجنون
 احوال و پاک نامن است این
 ضنون هزار کا و ششم بین
 ین فکر سخنوری کجا بود
 عبور شدم ز دستداران

[illegible]

است مازن بن ابراهیم بن ابراهیم

مستقیم زندگانی در این صورت امکان پذیر نیست

36

100

1

ز انجمن یک زیار جانے
 و دانای رنور علم سینہ
 مقبول اندل سعید دوران
 منشی به سخنور سے یگانہ
 سور کھ وطن خجستہ بنیاد
 نامش بہمان ظہور حق ہست
 گشت از یاران مصر زیادہ
 کاین قصہ نغز را بیان کن
 از نعل ز دمن مکن کنون یاد
 از گفتہ آن عزیز غمخوار
 صد شکر کہ این نگار رنگین
 این قصہ سبب لہام دارد
 اکنون سوی او کنم روانہ
 بنید بہ عبارتش جو نقصان
 یابد چو بہ نظم انتظا منشی
 وقت است کو حید آرزو خواہ
 بازاری و سوز التجا کن
 بر زلف و رخ پری جلالان
 ز نہار مشو بہ دل پریشان
 خود را مفکر بہ دام زمین پس
 بگذر بلا سے آفت حسان

دانندہ علم پاستانے
 در سینہ ز مومنت سیفہ
 دانای زبان و حید دوران
 مشور بہ فن منشیانہ
 کان ہست قریب فرج آباد
 کز یادہ لطف او شدم مست
 پر کرد بحسام شوق بادہ
 لیلی مجنون فو عیان کن
 افسانہ تازہ کن ایجاد
 مصروف شدم غرض باین کار
 از خاتمہ یافتہ کتب تزمین
 نیز نگ خیال نام دارد
 مانعور کند بہ این نشانہ
 اوراق زہم کند پریشان
 مشہور کند بہ خاص عاش
 بر دار و دوست خود بہ درگاہ
 بر در گاہ کبریا دعا کن
 آشفست مشو چو خستہ حالان
 در گیسوی مشکبار ایشان
 بس کن وصف جمال شان بس
 بر گیر طریق کج عسرفان

لعلی از دل
 بہ روی عالم دارد
 و درین عالم
 چو زنگی بکشد
 وینا بی بی
 ہر آنکہ بی خودی
 معادہ دین بکشد
 ۶۲
 بکشد تفسیر
 محاکات حسن
 بکشد تفسیر
 صفی عیسی
 سرور انگر
 حب نہاد

در عشق مجاز نامه کنی	عشق طراز استاده
مراح حبیب سرری باشش	وصفات جمال احمدی باشش
مشاجات به درگاه حبیب الهی	بعد از انجلاح از بنده صفت کنایه
ای مولس در دجست لاریان	وی مرهم نغم دل نگاران
من بنده تو ز فخر گریزان	هر سو چون باد خاک بیخیزان
از باد هوس مرا کن گداز	تا حاصل من نمی برود بار
از ماد منی مرا ریا کن	وز کبر و خودی مرا جدا کن
بکشای بمن در عنایت	بنمای بمن رو بهدایت
از معرفت خودم کن مشاود	تا از غم و بهر نا ورم یاد
و ده دیده معرفت الیه	تا دور شود ز دل سیاهی
بر من منکر مبین خطایم	محروم مدار از عطا یکم
مار از گمان بد نگمدار	ز شمار از ظن سوز ز شمار
بسیار مرا چو دشت گردان	کن پیرو راه نیک مردان
سار یکی سینه ام بکن دور	ای نور قیام ز شعل نور
افسوس ز عمر رفت بسیار	ماندم در روز شب خطا کار
به هم سال چهل ز عمر من نیست	آن جوش جوایم ز تن نیست
آمد به سپاسم سپیدی	شد جمع اثاث تمام ایست
چون داد و جوایت جوابی	اکنون چه حصول از خضاب
نقد اید اعتبار این رنگ	بسیوده فرن وین هوس چنگ
زین رنگ شتاب ناید باز	کان مرغ ز دام کرده پرواز
دانی که خضاب رنگ و ریو است	لبیس شعار و طرز دیو است

در عشق مجاز نامه کنی
 مراح حبیب سرری باشش
 مشاجات به درگاه حبیب الهی
 بعد از انجلاح از بنده صفت کنایه
 ای مولس در دجست لاریان
 من بنده تو ز فخر گریزان
 از باد هوس مرا کن گداز
 از ماد منی مرا ریا کن
 بکشای بمن در عنایت
 از معرفت خودم کن مشاود
 و ده دیده معرفت الیه
 بر من منکر مبین خطایم
 مار از گمان بد نگمدار
 بسیار مرا چو دشت گردان
 سار یکی سینه ام بکن دور
 افسوس ز عمر رفت بسیار
 به هم سال چهل ز عمر من نیست
 آمد به سپاسم سپیدی
 چون داد و جوایت جوابی
 نقد اید اعتبار این رنگ
 زین رنگ شتاب ناید باز
 دانی که خضاب رنگ و ریو است

در موسی چه روی ارسله
 پیری گردانست مومنان
 طالع شد و صبح نیز از خواب
 به کام رحیل خواب تا چن
 طفله بگذاشت و هم جوانی
 افسوس کتاب حق بخواندی
 اکنون که ز عمرت اندکی هست
 کن یاد ز گور تیره و تنگ
 در خواه نجات از خداوند
 در حضرت ابوبصدق ایقان
 تو رب غفور و من گنهار
 من عدل ندارم از تو امید
 خواجهم ز تو وقت جان سپردن
 بزد از خلق با سعادت
 کن تاریکی ز قبر من دور
 تا زنده ام ای خدای کیهان
 در پیش امید من تو برده
 تو حق و حق تو هم گن
 این عالم که خامه کرد تحریر
 هر کس که بخواندش گراید
 محفوظش سازد از کرامت

باز ای اذین سیاه کاری
 صبح عظمت بر آوردی
 دریاب نیل از صبح دریاب
 زیشان غفلت بخویش پسند
 از کف شده نقد زندگانی
 از موقش سبق بخواندی
 در دامن اعتدال زین دست
 شمع ز اعمال آرد در چنگ
 از ذکر خدا کن زبان بند
 کن عرض که اے کریم منان
 حاضر پدر تو ام گران
 چشم از تو مراست افضل جاوید
 سختی نشود بوقت مرون
 تلقین کن حجت شهادت
 در مشعل فضل ساز پر نور
 داری به امان مرا از شیطان
 یان بے شرم مرا شرم ده
 و در چو روم تو بر رسم کن
 آنرا بخش از قبول تا رسید
 یا گوشش به سمع او کشاید
 محفوظش وار با سعادت

این کتاب
 در بیان
 از کرامت
 و معجزات
 حضرت
 ابوبصدق
 علیه السلام
 است
 و هر کس
 که بخواند
 آن
 از کرامت
 و معجزات
 آن بزرگوار
 بهره مند
 شود

تمام برسان بهشت استیلا
 در شاعریم مدار زان سان
 گردان مارا به لطف سرمد
 کن باب فیوض سرمدی باز
 زمین هم و طنان دلم گرفت
 ظاهر نماز و پارسائی
 مار از چنین کسان نگهدار
 یارب به عنایت و کریم
 توفیق رفیق کن به آن جمع
 کز راه ضل عثمان تباین
 در سنت احمدی قوی دار
 با من کن کار از ترحم
 از هر مرضم تو در امان دار
 خواهم ز تو گنج تندرستی
 از خوان کرم بده توالی
 نویشان و عزیز واقربا هم
 بخنی یارب به این داند ده
 با هر کس لطف و رحم فرما
 با همفسان من بهر کار
 زانها که مرا به اوست بلند
 از وسوسه های نفس و شیطان

ماشهره شوم به عز و تکریم
 کز خود تو می شوم کران جان
 مداح جناب پاک احمد
 بنامے مدینه نبی باز
 دامن دلم الم گرفته
 در باطن سیر بر پیائے
 در زمره این گروه گذار
 با لطف و کرامت قدیم
 افروز ز دین برادرشان شیخ
 در مجلس اهل دین شتابند
 مادام به دهر سستی دار
 کز نفس بجویش گشته ام گم
 ز آفات جهان تو بر کران دار
 دور از من دار بیخ سستی
 زمین سایل رو مکن سوالی
 محفوظ به دهر دار از غم
 بخشی به فلان فلان ده
 ای آنکه تراست لطف بر ما
 آن کن که ز تو بود سزاوار
 در هر دو جهانش دار خرسند
 برهان او را همیشه برهان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ملک تو کنہ پر سے فرازی
 و ہم دلمان فرشته خوی
 مسکن دار و زہے سعادت
 و زمرہ اہل دل یگانہ
 اینوقت غنیمت ست ذاتش
 این قصہ زبوداوست آباد
 ہستند چو گرد او میدان
 یکیک ہمہ صاف اندر زبان
 در سایہ پچو دین پناہے
 یارب ہم را بہر دو عالم
 این بار کہ بلند نامے
 محفوظ ز خا و ثبات دارش
 اورا بطیف فخر دوران
 این خانہ پر ہم باد منور
 مانند این ریب و پاکد این نین
 این مسجد و خانقاہ و مزار با
 اذکار جمائے و جلایے
 این حلقہ و این توجہ خاص
 من بندہ کستہ و کمینم
 یاد ان آراو تم چو ماہ اند
 ایشان در ذکر نفی و اثبات

<p>اگر و نیمه ز پاس و انقباض گر دست دمی بدست یاری یا بجز گم گشته مایه خویش بر و بر گریه خاک ره باش از در که پیر تو سینه گیر و اماند به پیایو کار ازین در خدمت پیر جا گرفتیم این فرع شود به اصل و اصل در کام بکام خود زبان به</p>	<p>دارم و هزار و شکر و دوسواس امیدم هست از تو بار من نیز رسم به پای خویش خاموش و جید سینه خراش خاموش نشین و گوشه گیر شدنم جو این نگار ازین رفتیم ره آنز و اگر قسم آنجا که دور مرا حاصل بقلب خیال با سبان به</p>
<p>عشق کلفام ست حسن یا حسین بر یارش آفرین صد آفرین نقش تازه صورت از رنگ چین اندر آن نامه بچشم کم بین گلستانی کرده گل زین گل زمین خوش بیا این را به یوی آرزو چین و نشین شد و نقش اندر رنگین شد و لم در فکر تاریخی گزین قصه معشوق و عاشق آمدین</p>	<p>قصه و کجپا جلال غریب کرده تصنیفش چه خوش طبع و جید بجز صورت گرفت کلک او نامه که خون دل گشته رقم رنگ مضمون معانی و نیست شد سگفته لاله و گل رنگ رنگ نقش بنیان جهان ازین نگار یافت پایان چو نیز رنگ خیال گفت بافت از بی تاریخ گوی</p>
<p>قطعه تیرج از طبع و قافیه عالم جلیل الشان فیض البیان بنیاب لانا حضرت محمد عبدالعالی صاحب مدرسی صحیح طبع نظامی</p>	<p>قطعه تیرج از طبع و قافیه عالم جلیل الشان فیض البیان بنیاب لانا حضرت محمد عبدالعالی صاحب مدرسی صحیح طبع نظامی</p>

Handwritten notes at the top of the page, including the title 'مجلد اول' (Volume 1) and other marginalia.

مجلد اول مجلس ششم در بیان فضائل و مناقب حضرت امام رضا علیه السلام	
این نامه منسوب به طایفه ایجاد	کلمه عارض پیریزاد
از ملک وید یکت پرور	بگیرت جوهرت خدا داد
ترتیب نمود سبب تعیین	نیرنگ خیال نام نهاد
گفت از بی سال اوستجا	در نظر دل حسان یار
قطعه تیارخ از طبع آسمان یونان نشره نشره شارخ شمع شمع محمد رضا الدین تخلص نسیب فرزند رشید جناب کرمی و اوشادی حضرت شیخ بریان الدین احمد یار ساکن مسعود جتیدی و ستاد مصنف	
چون نیرنگ خیال از فکر خوش	دجید یکت پرور ساخت مرقوم
ز نقش نظم پروین را نگاری	ز طرش طراستاد لیست مرقوم
عجایب و راستانی گلشنیت	زیر شش شاد دیگر دند مرقوم
بودیای تفکر غوطه چون زود	نسیب دل خیزن با جان مرقوم
ز بافت ریده این ندائی	بگو تیارخ این گلزار منظم
قطعه تیارخ شاعر فصیح بیان ماهر بر زبان شیخ شار احمد التاج مسعود شاگرد جناب یار ساجید علیه الرحمة	
التجاء خوب شد کلام دجید	طرقه باب در معنی سفت
از بی سال بافت دانا	دلبر شوخ ز سبب سفت
مجلس ششم از ملک کرم سلک مولوی شیخ عبد الغفور سال بلند وری شاگرد رشید جناب فاضل نسیب علی ام جلیل حضرت مولانا محمد ساجید علی صاحب فاضل مولوی فی الغزنی در بحر مل سدن مخزون	
مولوی واحد علی صاحب نظم	مثنوی شعرة فاق الذرر

Handwritten notes on the right margin, including the title 'مجلد اول' (Volume 1) and other marginalia.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the title 'مجلد اول' (Volume 1) and other marginalia.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

قلنا يا أيها الناس اتقوا الله
إن الله شديد العقاب
فمن اتقى الله وجعل لنفسه
مخرجاً

فمن اتقى الله وجعل لنفسه
مخرجاً

بسم الله الرحمن الرحيم

CALL No. { ۸۹۱۶۵۱۲۳
۲۱۹ م ACC. NO. ۷۵۸۴

AUTHOR _____

TITLE _____



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES .-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over due.